



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

وآن کس که کس بود او، ناخورده و چشیده

گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

کسی که واقعاً کس است و فضا را باز می‌کند و هنوز غذای فضای گشوده شده را نخورده و فقط با چندبار فضاگشایی، اندکی مزه زندگی و لطف ایزدی را چشیده، گاهی زبانش را گاز می‌گیرد و گاهی دست بر دهانش می‌گذارد که حرف نزند؛ یعنی ذهنش را ساکت می‌کند و من‌ذهنی‌اش را از کار می‌اندازد تا چیزها را به مرکزش نیاورد.

نکته ۱: ما اول براساس من‌ذهنی، کس درست می‌کنیم، بعد فضا را باز می‌کنیم و برحسب زندگی کس واقعی می‌شویم.

نکته ۲: معنای حرف زدن ما در ذهن این است که هر لحظه ذهن ما به مرکزمان بیاید و برحسب آن فکر کنیم و حرف بزنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴

چون به قعر خوی خود اندر رسی

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

ای انسان، اگر به اعماق خوی من‌ذهنی‌ات برسی، به ناکسی خود که همان کس بودن براساس من‌ذهنی است پی می‌بری و متوجه می‌شوی این ناکسی از تو بوده و فکر، عادت و واکنش‌های تو از انقباض آمده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷

صد هزار ابلیس لاحول آر بین

آدما، ابلیس را در مار بین



صدهزار آدم را ببین که به‌عنوان نماینده شیطان در ظاهر و به لفظ می‌گویند: «هیچ نیرویی غیر از خدا وجود ندارد»، اما در باطن با فکرهای همانیده زندگی می‌کنند. ای آدم، ای کسی که فضا را باز کرده‌ای و از جنس عدم و زندگی هستی و به‌صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه می‌کنی، تو ابلیس را در من ذهنی خودت و دیگران ببین که از رشته‌فکرهای همانیده تشکیل شده و به همین دلیل مانند مار به‌نظر می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸

دَم دهد گوید تو را: ای جان و دوست

تا چو قصابی گشَد از دوست، پوست

*دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این جا یعنی فریب دادن

من ذهنی انسانی دیگر راجع به تو حرف می‌زند، از تو تعریف کرده و تو را «جان» و «دوست» خطاب می‌کند، اما دراصل با حرف‌هایش تو را فریب می‌دهد و مانند قصاب می‌خواهد پوست از دوست برگذند.

[قصاب ظاهراً با گوسفندان دوستی می‌کند، اما عاقبت آن‌ها را به مسلخ می‌کشاند. من‌های ذهنی نیز اگر تو را والامرتبه و بزرگ خطاب می‌کنند و تو آن را باور می‌کنی، حقیقی نیست و هلاک و بدبخت خواهی شد.]

نکته: از خودمان بپرسیم آیا این کاروان و قافله انسانی ما می‌تواند درحالی که پوست همدیگر را می‌کنیم، به ضرر هم کار می‌کنیم و حس جدایی از یکدیگر داریم، جلو برود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹

دَم دهد، تا پوستت بیرون گشَد

وای او کز دشمنان، آفیون چَشَد

*دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در این جا یعنی فریب دادن



آن من‌ذهنی با حرف‌هایش می‌خواهد تو را گمراه کند و پوست از سرت بکند. وای به حال کسی که از حرف من‌های ذهنی که دشمن او هستند اما در لباس دوست ظاهر می‌شوند، خوشی بگیرد و افسون حرف‌هایشان را بپذیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰

سَر نهد بر پایِ تو، قصاب‌وار

دَم دهد تا خونت ریزد زارِ زار

چنین انسانی چاپلوسی و تملق می‌کند تا مانند قصاب که گوسفندان را می‌کشد، خون تو را بریزد و تو را با حالی زار هلاک کند.

نکته ۱: من‌ذهنی براساس جدایی تشکیل شده‌است. به همین دلیل ما دائماً احساس تنهایی می‌کنیم و به خیالمان این تنهایی با حضور من‌های ذهنی دیگر برطرف می‌شود، درحالی‌که این پندار هم جنبه‌ای از خواب بودن ما در ذهن است.

نکته ۲: برای این‌که تنهایی مان به پایان برسد، چاره‌ای نداریم جز آن‌که فضا را باز کنیم و از خرد زندگی بهره بگیریم تا به اصلمان برگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱

همچو شیری، صیدِ خود را خویش گُن

ترکِ عِشوهٔ اجنبی و، خویش گُن

فضا را باز کن، همچون شیر باش و به‌عنوان زندگی، شکار خود را خودت صید کن. فریب و عشوهٔ آدم‌های غریبه و آشنا را رها کن و از کسی تقلید نکن، زیرا این من‌های ذهنی به‌درد تو نمی‌خورند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲

همچو خادم دان مُراعاتِ خَسان

بی کسی بهتر، ز عِشوۀ ناکسان

غم‌خواری و مواظبتِ من‌های ذهنیِ فرومایه را مانند خدمت آن خادم بدان که هیچ سودی برایت ندارد و چیزی به تو اضافه نمی‌کند. بنابراین بی‌کسی و تنهایی بهتر از این است که فریب من‌های ذهنی بی‌ارزش را بخوری. [این بیت مربوط به داستان آن صوفی است که خرش را در کاروان‌سرای بی‌یک خادم سپرد تا از آن مراقبت کند. هرچه صوفی به خادم سفارش می‌کرد، او آیه «لا حول» را می‌خواند و می‌گفت: «من کارم را خوب بدم و نیاز به سفارش نیست.» روز بعد هم خر را بدون هیچ تیماری نزد صاحبش آورد. وقتی پالان را روی خر گذاشت، سر خر فرود آمد. مردم از صوفی دلیل را پرسیدند. او گفت: «این خر دیشب لا حول خورده و الآن در حال سجده کردن است.»]

نکته: ما باید با استفاده از ابیات مولانا دیدمان را اصلاح کنیم و مسئولیت بیداری خود را بپذیریم. نباید به‌عنوان من‌ذهنی از مردم بخواهیم که دوستان باشند و به ما کمک کنند، زیرا این دوستانها به‌درد ما نمی‌خورند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن

کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

ای انسان، تو با زندگی کردن براساس آنچه ذهن خودت و دیگران به مرکزت می‌آورد، خانه خود را در زمین انسان‌های دیگر بنا نکن. زمین تو، فضای گشوده‌شده و کار تو حفظ هشیاری حضور است؛ بنابراین به کارهای بی‌هوده دیگران که به‌وسیله من‌ذهنی به تو القا می‌شود نپرداز و با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه و مرکز عدم، به کار اصلی خودت که خلاقیت و صنع است مشغول شو تا زندگی از طریق تو سخن بگوید.



نکته: تمام اشکالاتی که ساختمان جسمی و ذهنی ما به وجود می آورد و به صورت بی مرادی یا ناکامی در رابطه هایمان تجربه می کنیم و یا به خاطرش به خوردن دارو پناه می بریم، مانند شکافی است که از ریزش دیوار این ساختمان آگاهمان می کند و هشدار می دهد دیگر در این خانه ذهن نمایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

بیگانه چه کسی است؟ همین تنِ خاکی و منِ ذهنی تو که تمام استرس، غمناکی و غصه هایت از او و خواسته هایش نشأت می گیرد. [او بدترین دشمن توست که زندگی ات را می دزدد، اما تو برای حفظ کردنش غصه می خوری و این خواب رفتن در ذهن را بیداری می پنداری.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی

جوهر خود را نبینی قُربهی

تا زمانی که تو با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت و زندگی خواستن از آنها، به منِ ذهنی ات خدمت می کنی و خواسته هایش را برآورده می سازی و غذای چرب و شیرین حرص و شهوت براساس همانیدگی ها را به او می دهی، جوهر اصلی ات که همان آلت و هشیاری توست زیاد نخواهد شد، زیرا فضا را نمی گشایی.

نکته: اگر با فضاگشایی تدریجاً از تغذیه منِ ذهنی با همانیدگی های چرب و شیرین دست برداریم و به حرف هایش گوش ندهیم، متوجه خواهیم شد تمام دردهایمان ناشی از خوابیدن هشیاری مان و وجود دزد منِ ذهنی در مرکزمان است؛ بنابراین باید هرچه زودتر بیدار شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳۷

این سزای آن که شد یارِ خسان

یا کسی کرد از برای ناکسان

درد و رنج، سزای کسی است که به جای کار کردن روی خود و یار عاشقان شدن، دوست و یار خسان و فرومایگان شود؛ یا برای ناکسان که من‌های ذهنی هستند کسی کند یعنی «کس» آن‌ها باشد.

نکته ۱: «ناکس» کسی است که قانون جبران را رعایت نمی‌کند و به دیگران ضرر می‌زند. ناکس مسئله ایجاد می‌کند و آن را به سمت دیگران هل می‌دهد و زیر بار نمی‌رود که این مسئله را او ایجاد کرده‌است. این‌ها همه نشانه‌های در خوابِ ذهن بودن اوست.

نکته ۲: ما مسئولیم چه به صورت جمعی و چه به صورت فردی، کیفیت هشیاری‌مان را حفظ کنیم و عقلمان را در این لحظه بسنجیم که عقل من‌ذهنی است یا عقل زندگی؟ اگر عقل من‌ذهنی است، بدانیم حاصلش تخریب و ملامت و «ناکسی» است.

نکته ۳: عقل زندگی این است که هر کسی مواظب خودش باشد، مسئله ایجاد نکند، در مردم زندگی را ببیند و آن‌ها را کمک و تشویق کند.

نکته ۴: چنانچه توقع چیزی را داشته باشیم که زحمتی برایش نکشیده‌ایم، یعنی توقعمان خارج از قانون جبران باشد، این به معنای خواب بودن ما در ذهن است.

نکته ۵: انسان وقتی در خواب است، «من» درست می‌کند و از چیزهای ذهنی زندگی می‌خواهد و براساس من‌ذهنی «کس» است، پس در واقع «ناکس» است؛ اما وقتی فضاگشایی و مرکز را عدم می‌کند و روی پای زندگی می‌ایستد، براساس زندگی «کس» می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳

تا بجویند اصل آن را این خسان

خود بر این قانع شدند این ناگسان

خداوند خوشی‌هایی مثل بهره بردن از مادیات را به انسان‌ها در این جهان عطا کرده‌است، تا از آن لذت ببرند و سرچشمه اصلی آن را که لذات آن جهانی است، جست‌وجو و پیدا کنند؛ اما مردم فرومایه دنیا به همین خوشی‌های ذهنی قناعت کرده‌اند و جزو ناگسان شده‌اند.

سعدی، گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

تمام قافله بشری، انسان‌ها، در واقع اعضای یک هشیاری واحد هستند و در عرصه آفرینش الهی از یک گوهر و یک خدائیت تشکیل شده‌اند.

نکته: تا زمانی که ما انسان‌ها آن گوهر و خدائیت را چه در خودمان و چه در دیگران نبینیم و به جای زندگی، چیزهای ذهنی را معیار دیدمان قرار دهیم، کار ما درست نخواهد شد و روزبه‌روز بدتر می‌شود.

سعدی، گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

همان‌طور که وقتی یکی از اعضای بدن ما درد می‌گیرد بقیه هم بی‌قرار می‌شوند، درد و رنج یکی از اعضای این قافله انسانی نیز به بی‌قراری و ناراحتی بقیه انسان‌ها منجر می‌شود. [البته در صورتی که آن‌ها یکدیگر را در ذهن و برحسب جدایی نبینند.]

سعدی، گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان

تو کز محنتِ دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

*محنت: رنج

ای انسانی که از جنس زندگی نیستی و با دیدن برحسب جدایی، نسبت به رنج و محنت دیگران بی غم و بی تفاوتی، بدان که سزاوار آن نیستی که نامت را آدم بگذارند.

نکته ۱: من ذهنی، انسان‌ها را به بی‌مسئولیتی سوق می‌دهد تا نسبت به درد و رنج دیگران بی تفاوت شوند.

نکته ۲: من ذهنی، انسان‌ها را به توقع وامی‌دارد، به طوری که به جای قدردانی از کمک دیگر انسان‌ها، توقع کمک بیشتر و حل تمام مشکلاتشان را از آن‌ها دارند.

نکته ۳: ما انسان‌ها یک قافله نور و هشیاری واحد هستیم ولی متأسفانه خود را کس می‌دانیم، گوشمان کر است و ذهنمان حرف می‌زند؛ این بینش غلط است و بالاخره سرمان را به دیوار خواهد کوبید.

نکته ۴: از سه نکته بالا نتیجه می‌گیریم نمی‌توانیم با عقل من ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم و باید چه فرداً و چه جمعاً بیدار شویم و دید ذهنی را به دید و بینش زندگی تغییر دهیم، تا طرز دید دنیا عوض شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خودت و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را عاقل‌ترین دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته ۱: ما در من ذهنی زیر بار نمی‌رویم که با پندارِ کمالمان در خواب ذهن هستیم. اگر هم بفهمیم در خوابیم و فکرهای ما مخرب است، به ناموس ما برمی‌خورد. تا زمانی که ناموس داریم، چیزی یاد نمی‌گیریم و از خواب بیدار نخواهیم شد.

نکته ۲: خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد با رحمتش به ما کمک کند، ولو با بی‌مراد کردنمان؛ اما چون پندارِ کمال داریم به ما برمی‌خورد، بنابراین واکنش نشان می‌دهیم. در حقیقت می‌خواهیم چیزی که پندارِ کمالمان پیش‌بینی کرده بود اتفاق بیفتد، اما اتفاق نمی‌افتد و ناکام می‌مانیم. بدین ترتیب موش من ذهنی، زندگی ما را لحظه‌به‌لحظه می‌دزدد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن



خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشیاری انسان بسته‌است. چه بسیارند کسانی که به‌وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به‌طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته: حیثیت بدلی من ذهنی آن قدر سنگین است که توان تکان خوردن به ما نمی‌دهد و نمی‌گذارد قبول کنیم که در خواب ذهن هستیم. کی می‌خواهیم از خودمان پیرسیم اشکال ما در کجاست؟ کی می‌خواهیم از این خواب سنگین بیدار شویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم شود، متوجه خواهی شد که] در اعماق جوی به‌ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی و کینه‌ورزی، حسادت، نگرانی، اضطراب و غیره وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به‌دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی، این جوی صاف و آرام به‌نظر می‌رسد.

نکته ۱: دردهایی مانند استرس، خشم، رنجش، کینه، احساس گناه و خبط، نگرانی، اضطراب و ترس از آینده همگی جنبه‌هایی از «خواب ذهن» و از علائم آن هستند.

نکته ۲: یکی از دردهای ما ترس از دست دادن چیزهایی است که به مرکزمان راه داده‌ایم. مادامی که هسته مرکزی ما به‌جای جنس عدم، از جنس چیزهای ذهنی و جسمی است، دائماً در حال تغییر خواهد بود و این ترس همیشه با ما باقی خواهد ماند، حتی اگر من‌های ذهنی دیگر مثل همسر یا دوستان مدام در کنار ما و حامی ما باشند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند برای ما خاصیت فضاگشایی و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُن فکان» برای ما پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوئیم.

نکته ۱: همه ما باید منبسط بشوئیم، اما برعکس منقبض می‌شوئیم و حتی با دیدن یکدیگر انقباضمان بیشتر می‌شود. ما باید اول دید خودمان را عوض کنیم و بعد به دیگران کمک کنیم که دیدشان را عوض کنند.

نکته ۲: ما باید لحظه‌به‌لحظه ابزار بیدار شدن از خواب ذهن را که فضاگشایی و انبساط است، به کار ببریم.

نکته ۳: چگونه بفهمیم بیداریم یا خواب؟ اگر فضاگشایی می‌کنیم، بیداریم. اگر دستور «با من با انبساط صحبت کنید» خدا را متوجه شده‌ایم و در عمل هم انجام می‌دهیم، بیداریم؛ اما اگر من ذهنی‌مان بالا آمده، درد داریم و به‌خصوص اگر بی‌مرادی برایمان سخت است، منقبض و در خوابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

ای انسان، فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» و دیگر به‌وسیله دانش من ذهنی فکر و عمل نکن، آن چه ذهنت نشان می‌دهد را انکار کن و بگو من براساس من ذهنی نمی‌دانم، تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.



نکته: یکی از علائم بیداری از خواب ذهن این است که ما می‌گوییم: «نمی‌دانم» و برحسب من ذهنی فکر و عمل نمی‌کنیم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ ست نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی هشیارانه با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دم یا دانش زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان و عقل می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست. برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فَكَانَ» که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

نکته ۱: اگر ما زندگی را موقوف علل و سبب‌سازی ذهن می‌دانیم، پس در خواب ذهن هستیم.

نکته ۲: فضاگشایی و عدم کردن مرکز از علائم بیداری از خواب ذهن است و هر چقدر ما فضاگشایتر شویم، بیشتر از خواب ذهن بیدار می‌شویم.



نکته ۳: ما با فضاگشایی متوجه می شویم که آوردن آن چه ذهن نشان می دهد به مرکز، ما را از زندگی جدا و از رحمت او محروم می کند. بنابراین آگاه می شویم که باید فضا را باز کنیم و نسبت به من ذهنی صفر شویم، تا رحمت زندگی به ما برسد.

نکته ۴: ما فرداً و جمعاً در خواب ذهن فکر می کنیم اگر این کار را کنیم این طوری می شود، و اگر آن کار را کنیم آن طوری می شود، ولی وقتی همه این کارها را پشت سرهم انجام می دهیم، نتیجه آن گونه نمی شود که فکر می کنیم. علت این است که ما با خرد و عشق زندگی عمل نکرده ایم، بلکه براساس جدایی من ذهنی عمل کرده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم و مرکزم عدم شد، به عشق یا خداوند گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته ام همیشه مرکزم را عدم نگه دارم، چرا که نمی خواهم حتی یک لحظه از عشق تو دور شده و از یکی شدن با تو جدا شوم. پس پیش من بمان.» [من نیز در اطراف اتفاقات فضاگشایی می کنم و درسم را می گیرم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد.



نکته: هم بی مسئولیتی و ایجاد درد که از خاصیت‌های خواب ذهن است و هم عشق، هر دو از مرکز انسانی به مرکز انسانی دیگر منتقل می‌شود. حال ما باید از خودمان بپرسیم به صورت قرین می‌خواهیم چه تأثیری روی قافله انسان‌ها بگذاریم؟ آیا مسئولیت ما ایجاد عشق و ارتعاش به زندگی و شادی است؟ یا نه منقبض می‌شویم و به درد ارتعاش می‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی، هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی تو اولین و خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته: ما قبل از این که مواظب قرین‌های دیگر باشیم، اول باید اثر بدترین قرین را که من‌ذهنی خودمان است از خود دفع کرده و در اطرافش فضا باز کنیم و ناظرش باشیم تا ببینیم چه ضررهایی به ما می‌زند و چگونه زندگی ما را خراب می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ اَرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَت

ای انسان، در صفت بیان خود و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک از خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او جدا خواهی شد و نمی‌توانی با آن‌ها به وحدت برسی.

نکته ۱: هر چقدر ما آوردن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز کند کنیم، به همان اندازه فرصت می‌دهیم که «رحمت اندر رحمت» زندگی به ما کمک کند.

نکته ۲: مهم‌ترین قرین ما خداوند است و وقتی ما به‌عنوان من ذهنی حرف نزنیم و ذهنمان ساکت باشد، او از طریق ما حرف می‌زند.

نکته ۳: اگر ما در خواب ذهن با تندتند حرف زدن از خداوند پیشی می‌گیریم، درحقیقت در حال خراب کردن زندگی خود هستیم و نمی‌گذاریم او به ما کمک کند و با این طرز زندگی در نهایت به‌طور کامل از خداوند جدا شده و تبدیل به یک باشنده‌ای می‌شویم که مثل یخ منقبض بوده و پر از غصه، غم و استرس است.

نکته ۴: این مسئولیت ما است که ببینیم به‌صورت قرین چه اثری روی انسان‌های دیگر می‌گذاریم. آیا هر لحظه منبسط شده، به عشق ارتعاش می‌کنیم و اثر سازنده می‌گذاریم، یا با انقباض اثر مخرب می‌گذاریم؟

نکته ۵: علت این که ما انسان‌ها از خواب ذهن بیدار نمی‌شویم این است که ما اصلاً به همدیگر فرصت نمی‌دهیم و کمک نمی‌کنیم؛ نه تنها به هم کمک نمی‌کنیم، بلکه اثر منفی می‌گذاریم و جلو بیداری همدیگر را با ارتعاش به درد می‌گیریم.



نکته ۶: ما مدام ناله و شکایت کرده و می‌گوییم به ما کم رسیده و وضعمان خراب است، تا جایی که خودمان را از خدا جدا می‌کنیم و آن چیزی که داریم از جمله سلامتی خود را از دست می‌دهیم. در حقیقت ما خودمان با انقباض، خودمان را بدبخت می‌کنیم و نمی‌گذاریم خدا از طریق ما حرف بزند و به ما کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با عقل من ذهنی‌ات که از پندار کمال و «می‌دانم» سرچشمه می‌گیرد، آن‌ها را نصیحت کرده و به بزرگی و دانایی برسانی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان نادان، تبدیل کرده من ذهنی خود به هشیاری حضور را رها کرده و به دنبال زنده کردن من‌های ذهنی دیگر و اصلاح آن‌هاست. او مشغول ایراد گرفتن از دیگران است و ایرادهای خود را نمی‌بیند.

نکته ۱: مردگی ما درحقیقت همان خواب ذهن و درد است.



نکته ۲: ما باید همیشه روی خودمان کار کنیم و حواسمان به مرده من ذهنی خودمان باشد، زیرا اگر با مردگی من ذهنی و انقباض بخواهیم سراغ دیگران برویم و آنها را از خواب ذهن بیدار کنیم، خواب آنها را در ذهن بیشتر کرده و باعث می‌شویم بیشتر در ذهن بمیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، به خود می‌گوید:] ای چشم من، تا امروز برای دیگران گریه می‌کردی و می‌خواستی آنها را عوض کنی. اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زار خودت گریه کن، یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خود پرداز. کاری به دیگران نداشته باش، و گرنه تو را از حضور خارج می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبَال: سیبیل



ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه پُر از درد و گرفتاری من‌ذهنی و خواب همانیدگی‌ها گرفتار هستی، بنابراین به کارها کردن خودت مشغول باش و دست از سبیل دیگران بردار؛ یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، فقط روی خودت کار کن.

نکته: از اولین علائم بیداری از خواب ذهن این است که ما متوجه می‌شویم باید فقط روی خودمان کار کنیم، ولی اگر به دیگران می‌گوییم «چگونه زندگی کن» هنوز در خواب هستیم و اگر جمعاً این کار را کنیم، تخریب زیادی ایجاد خواهیم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش

هرگاه به بوستان زیبا و خوش رسیدی، یعنی فضا را باز کردی و انعکاس این فضا در بیرون، تبدیل به باغی زیبا شد، و هر وقت زندگی خودت را درست کردی، به خدا زنده شدی و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی، آن وقت به عشق ارتعاش کن و دامن مردم را از طریق ارتعاش به عشق بکش و آن‌ها را به گلستان معرفت و بهشت فضای یکتایی دعوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من ذهنی دارد، می گوید:] ای کسی که در خواب ذهن و زندان محدودیت‌های این جهان یعنی چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جایگاه خوبی داری! دیگران را هم به آن جا ببر.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com